



تفاوت غرب جغرافیایی و غرب فرهنگی

زینب ابراهیمی

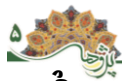
چکیده

فرهنگ‌های گوناگون مکان‌های خاص خود را می‌سازند و کارکردهایی متناسب به آن می‌بخشند. انسان نیز با فعالیت‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود تغییراتی در مکان ایجاد می‌کند. تغییراتی که متناسب با افکار و باورها در قالب فرهنگ صورت می‌پذیرد، به گونه‌ای که چشم‌اندازهای فرهنگی متفاوت مکان‌های متفاوت نیز می‌آفریند. غرب فرهنگی نیز که موضوع نوشتار حاضر است، در محدوده‌ی مکانی جغرافیای غرب تکوین یافته و مراحل رشد و بالندگی خود را طی کرده است. این پژوهش می‌کوشد تفاوت‌های غرب فرهنگی تکوین یافته در چارچوب جغرافیایی غرب را با غرب فرهنگی ر سوخ یافته در خارج از مرزهای جغرافیایی بررسی کند.

هرچند امروزه شبکه‌های ارتباطی گسترده، مرزهای جغرافیایی را دنوردیده و هویت فرهنگی انسان‌ها را در محدوده‌ی جغرافیایی خود دگرگون ساخته است، به گونه‌ای که مکان‌های جغرافیایی نمی‌توانند

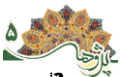
چون گذشته عامل تمایزبخش و تفکیک‌کنندگی را میان فرهنگ‌ها ایفا کنند و قابلیت‌های فرهنگی متضمن بقا یا استحلال یک فرهنگ در عرصه‌های جهانی است و حتی هویت افراد نیز در وابستگی‌های فرهنگی تعریف می‌شود. با این وجود غرب فرهنگی که در سایه‌ی جهانی‌شدن برای حفظ موجودیت خود و همسان‌سازی و سلطه‌ی فرهنگی بر دیگر فرهنگ‌ها می‌کوشد، با مقاومت‌های درونی فرد در حفظ هویت بومی خویش و تلاش او برای استحلال فرهنگ دیگری مواجه است. فرایند ناگزیر و خودآگاهانه‌ای که چیرگی مطلق یک فرهنگ بر سایر فرهنگ‌ها را به بن‌بست می‌کشاند. از سوی دیگر انسان غربی به دلیل نیاز فزاینده به برآوردن خلأهای معنوی و اعتقادی و حضور نیرویی معنابخش در بی‌نهایت رهاشدگی خود، ناگزیر به عصیان علیه خواهشگری‌های بی‌پایان خود و بر ساخته‌های نظام‌های نوین غربی خواهد شد. از این رو غرب فرهنگی حتی در صورت چیرگی بر دیگر فرهنگ‌ها توسط انسان غربی، دچار اضمحلال خواهد شد.

واژگان کلیدی: غرب فرهنگی، غرب جغرافیایی، جهانی شدن، استحلال فرهنگی.



مقدمه

مطالعات مکان و فرهنگ از موضوعات جدید در حوزه‌ی جغرافیای انسانی است. تعاملات میان این دو، ردیابی فرهنگ مکان و تعامل فرهنگ و ارزش فرهنگی مکان، از مهم‌ترین مباحث این حوزه است. پیش از مدرنیته وابستگی درهم‌تنیده‌ای میان مرزهای جغرافیایی با هویت فرهنگی انسان‌ها برقرار بود و در واقع جغرافیای سیاسی تعیین‌بخش هویت فرهنگی و میزان نفوذ آن به شمار می‌رفت. همچنین گستره‌ی جغرافیایی، تسلیحات نظامی و جمعیت، معیارهای مهمی برای حاکمیت و نفوذ بر دیگر جوامع به شمار می‌رفت. ولی امروزه با تغییر شاخص‌ها و مؤلفه‌های قدرت، از قدرت سیاسی به قدرت فرهنگی و وجود شبکه‌های ارتباط جمعی گسترده میان غرب و شرق جغرافیایی، نه تنها وابستگی‌های فرهنگی با مرزهای جغرافیایی را کم‌رنگ کرده، بلکه به همسان‌سازی فرهنگی افراد با هویت‌های سرزمینی متفاوت انجامیده است. غرب فرهنگی، امروزه مرزهایی فراتر از حدود جغرافیایی خود یافته و انسان شرقی را در دورترین مکان جغرافیایی با هویت فرهنگی خویش بیگانه ساخته است. این پژوهش می‌کوشد تفاوت‌های غرب فرهنگی موجود در چارچوب جغرافیایی غرب را با غرب فرهنگی ر سوخ یافته در شرق، مقایسه و تفاوت‌های آن را مورد تحلیل قرار دهد. از این رو پرسش اصلی مطرح در این نوشتار این است که فرهنگ واحدی که به عنوان فرهنگ غربی در محدوده‌ی غرب جغرافیایی تکوین یافته با فرهنگ غربی که خارج از مرزهای جغرافیایی



نمود پیدا کرده، چه تفاوت‌هایی دارد؟

پرسش‌های فرعی که در این زمینه می‌توان مطرح کرد عبارت است از:

۱. چه رابطه و نسبتی میان غرب جغرافیایی با غرب فرهنگی وجود دارد؟

۲. آیا همسان‌سازی فرهنگی میان انسان غربی و انسان شرقی امکان‌پذیر است؟

۳. آیا غرب فرهنگی در محدوده‌ی جغرافیایی خود هویت یکسانی با غرب فرهنگی موجود در شرق دارد؟

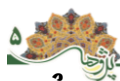
۴. غرب فرهنگی از چه زمانی فراتر از غرب جغرافیایی مطرح و داعیه‌دار فرهنگی جهانی شد؟

روش تحقیق: گردآوری اطلاعات این پژوهش توصیفی-تحلیلی به صورت رایانه‌ای و کتابخانه‌ای انجام شده است.

نسبت و رابطه‌ی غرب جغرافیایی با غرب فرهنگی

پیش از پرداختن به مناسبات میان غرب جغرافیایی و غرب فرهنگی لازم است نخست تعریفی کلی و جامع از این دو واژه ارائه شود.

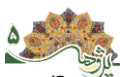
غرب جغرافیایی، به مجموعه‌ای از کشورهای اروپای مرکزی، غربی و شمال‌قاره‌ی آمریکا و به طور کلی ملت‌های ساکن در نیم‌کره‌ی غربی زمین اطلاق می‌شود و هر کشوری به سبب دارا بودن ویژگی‌های خاص خود همچون نظام، مرز سیاسی، خط، زبان و ملیت مشخص از دیگری متمایز است. ولی مفهوم غرب فرهنگی فراتر از مرزهای جغرافیایی و

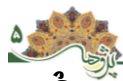


کلیت یکپارچه و به هم پیوسته‌ای است که دارای جهان‌بینی ویژه و تعریف مشخصی از انسان است. جهان‌بینی‌ای که مفاهیم ارزشی، هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی خاص خود را داراست و همه‌ی عرصه‌های زیست اعتقادی، باورها و حوزه‌های خُرد انسانی (رفتارهای فردی و سبک زندگی)، تا مسائل کلان فرهنگی را دربرمی‌گیرد.

در باره‌ی وابستگی‌های غرب فرهنگی به شرایط پیرامونی و جغرافیای غربی به اجمال می‌توان گفت، هویت یابی هر فرهنگ در مراحل نخستین به بستر شکل‌گیری آن (جغرافیا) و تاریخ که فرایندهای زمانی و مقتضیات تاریخی و اجتماعی هر سرزمین را تشکیل می‌داده، استوار بوده است.

بنابراین، بررسی ماهیت مکان جغرافیایی و تعامل آن با فرهنگ که بستر فعالیت‌های انسان غربی بوده، ضروری است. همان‌گونه که انسان با فرهنگ خود در شکل‌پذیری و نقش‌یابی مکان‌ها تأثیرگذار است. فرهنگ‌های گوناگون مکان‌های خاص خود را می‌سازند و کارکردهایی متناسب به آن می‌بخشند. ویژگی‌های فرهنگی جامعه همچون روحی در کالبد مکان نفوذ می‌کند و خود را در بستر مکانی و فضایی نمایان می‌سازد. معماری، شیوه‌های کشت و زرع، نوع و شکل سکونت‌گاه‌های انسانی و ساخت راه‌ها از جمله پدیده‌های انسانی متأثر از فرهنگ است که به مثابه‌ی چشم‌اندازهای فرهنگی مطالعه می‌شوند. جغرافی‌دانان فرهنگی معتقدند که کلیت و صورت فرهنگ نمی‌تواند بدون مراجعه به محیطی که در آن شکل گرفته‌اند،





کامل درک شود. زیرا عوامل مکانی همچون مطالعات آب و هوا، گیاهان و خاک روی فرهنگ اثر می‌گذارند و به تشریح الگوهای فرهنگی کمک می‌کنند (رضوانی و احمدی، ۱۳۸۸، ص ۴۸).

انسان نیز با فعالیت‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود تغییراتی در مکان ایجاد می‌کند. تغییراتی که متناسب با افکار و باورها در قالب فرهنگ او صورت می‌پذیرد، به گونه‌ای که چشم‌اندازهای فرهنگی متفاوت مکان‌های متفاوت نیز می‌آفریند.

غرب جغرافیایی بستر اولیه‌ی شکل‌گیری غرب فرهنگی بوده و هیچ فرهنگی را نمی‌توان یافت که وابسته به حدود و ثغور جغرافیایی ویژه‌ای نباشد. از این رو فهم غرب فرهنگی نیازمند مطالعات جغرافیایی درباره‌ی شکل‌گیری و تکوین آن است و تفاوت‌ها و تنوعات فرهنگی در اولین نگاه برخاسته از تفاوت‌های جغرافیایی مکانی و فضایی قلمداد می‌شود. اقلیم و خصوصیات آن، کیفیت منابع طبیعی، فرصت‌ها، لباس و نوع پوشش به مثابه‌ی سبک زندگی و هویت قومی و ملی و محدودیت‌های محیط طبیعی وابسته به جغرافیا است.

جغرافی‌دانان فرهنگی، مکان را یکی از عوامل تفاوت فرهنگ‌ها دانسته و می‌کوشند با تشریح مکان‌های مختلف سطح زمین، به علل ناهمگونی فرهنگی پی ببرند (مسعودی و احمدی، ۱۳۹۰، ص ۱۵۶).

همچنان که جغرافیا خاستگاه فرهنگ‌های متمایز است، در عین حال خود، عامل پیدایش مرزهای غیرجغرافیایی، همچون دین، زبان و سنت‌ها شده است. چنان‌که نیست نیز معتقد است جغرافیا در چگونگی

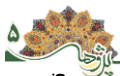
شکل‌گیری زبان و رشد فرهنگ‌ها و تفاوت میان اندیشه‌ها نقش دارد (ر.ک. نیست، جغرافیای اندیشه).

تفاوت غرب جغرافیایی با غرب فرهنگی

به طور کلی غرب جغرافیایی، به مجموعه‌ای از کشورها اطلاق می‌شود که در نیم‌کره‌ی غربی زمین قرار گرفته و هر یک از هویت مکانی ویژه‌ی خود، اقتصاد، سیاست، نظم و قوانین اجتماعی و فرهنگ خاص خود برخوردار است، در حالی که فرهنگ تمام باورها، آداب و رسوم و دستاوردهای معنوی یک جامعه را دربرمی‌گیرد و در واقع روح جاری و سیالی است که در تمام عناصر و مؤلفه‌های یک تمدن جریان دارد. غرب فرهنگی بخش لاینفک نظام اقتصادی، سیاسی و نظم اجتماعی موجود در غرب جغرافیایی است.

همچنین کلیت مکان جغرافیایی تقریباً ثابت است ولی تحولات فرهنگی که امروزه از طریق رسانه‌ها و شبکه‌های ارتباطی در زندگی طبقات مختلف جامعه رخ می‌دهد، بسیار چشمگیر است.

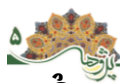
به لحاظ مفهومی و ماهوی نیز واژه‌ی غرب جغرافیایی و غرب فرهنگی دو مقوله‌ی جداگانه و متفاوت هستند. هر اندازه که غرب جغرافیایی امری عینی، دارای حد و مرز و کمیت‌های مشخص مانند تعداد جمعیت، مساحت، منابع طبیعی و... است که از سنخ امور مادی و در هر کشوری قابل شناسایی و آمارگیری است، مقوله‌ی غرب فرهنگی مفهومی کیفی، ذهنی و انتزاعی، فاقد حد و مرز و معیاری مشخص برای سنجش و بیش‌تر ناظر بر امور معنوی است و نمی‌توان دقیقاً مشخص



کرد کشوری که به لحاظ جغرافیایی در شرق قرار دارد، تا چه میزان از مؤلفه‌ها و مشخصه‌های غرب فرهنگی برخوردار است. ولی تبلور تفاوت‌های جدی‌تر این دو مفهوم نه در تفاوت‌های ماهوی این دو واژه، بلکه در تأثیر هر یک از آن‌ها در ساخت هویت انسان غربی نهفته که عامل تحولات غرب است.

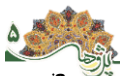
واقعیت دیگری که می‌بایست از آن یاد کرد، ادوار تاریخی فرهنگ‌ها و کنش‌های میان آنان بر سر بقاء و تکامل است. در دوران طفولیت فرهنگ‌ها، اقتدار و نفوذ هر فرهنگ متأثر از اقتدار سیاسی و گستردگی مرزهای جغرافیایی بوده و میل عطشناک بشر به قدرت، تداوم و بقای تمدن و فرهنگ خودی و چیرگی بر فرهنگ دیگری با سلطه‌ی سیاسی تعریف می‌شده است. در این دوران تحولات فرهنگ‌ها ماهیتی مقهور و منفعل داشته و سخت وابسته به عوامل جغرافیایی و محیط پیرامونی بوده، و رقابت، خصومت، آشتی‌ناپذیری و هویت‌گرایی در میان فرهنگ‌ها امری رایج بوده است (مردیها، بی‌تا، ص ۲۳۰). همچنین به دلیل وجود تضادهای عمیق میان فرهنگ‌ها و ستیزه‌جویی آنان با یکدیگر و وابستگی عمیق فرهنگ با تحولات جغرافیایی فرهنگ غربی، در این مقطع فرهنگی، محلی و به شدت تابع جغرافیای سیاسی بوده است. چه بسیار مراکز بزرگ تمدنی و فرهنگی که در هجمه‌ی تاخت و تازهای اقوام بدوی و چادرنشین تا مدت‌ها به خاموشی گراییده و سپس در دورانی دیگر از میان ویرانه‌ها سربرآورده است.

امپراتوری روم غربی در قرن پنجم میلادی، متأثر از جغرافیای



سیاسی پیرامونی‌اش همچون وجود جنگ‌ها، سیل و قحطی در میان اقوام بربر (اسلاوها، لومباردها، آوارها، گوت‌ها و ژرمن‌های شمال و شمال غربی امپراتوری باختری) هدف یورش‌های این اقوام قرار گرفت (ر.ک. لوکاس، ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۳۲۱). شهرها و اقتصاد پولی از بین رفت و زندگی اقتصادی و اجتماعی ویران شد. در این زمان بر اثر یورش‌ها و ناتوانی نظام سیاسی در دفع حملات بربرها، انسان غربی قرن‌ها در پس دژهای نظام طبقاتی فئودالیه که با هویت معنوی و ارزش‌های مسیحی‌گری گره خورده بود، محصور شد. در این مقطع غرب فرهنگی متأثر از جغرافیای خود رفته‌رفته در سطح محلی به تکوین هویت بومی جدیدی روی آورد.

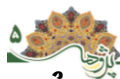
نفوذ و اقتدار روزافزون اُسقفان، جای حکومت عرفی را بر اروپای غربی گرفت و هر قدر تشکیلات سیاسی ناکارآمد بود، کلیسا فعال، متمایل به اصلاح‌پذیری و پایه‌گذار مؤسسات خیریه بود. از این رو افراد تشکیلات حکومتی به کلیسا پيوستند. حمایت کلیسا از شهروندان در برابر غارت اموال و بی‌نظمی، بررسی و تنظیم بازار، رساندن آذوقه، ساخت و نگهداری بیمارستان و مدرسه و نظارت بر کار صنعتگران و مغازه‌دارانی که در اطراف کلیسا مستقر بودند، کلیسای کاتولیک را به عنوان نیرویی سازمان‌یافته که با سنن اداری و فرهنگی روم آشناست، با موافقت ضمنی پادشاهان و اشراف، بر ارکان دولت چیره کرد (نچکینا و دیگران، ۱۳۶۱، ص ۱۵۴؛ مجتهدی، ۱۳۷۹، صص ۱۰۴-۱۰۱). در این جامعه‌ی سلسله‌مراتبی، هماهنگی کاملی میان فرد و جامعه استوار شده



بود و هر کس نقشی داشت که خدا برای او آماده کرده و از وظایف مشخص، حقوق و امتیازات معین برخوردار بود (رنдал، ۱۳۷۶، ص ۷۶). در این زمان کلیسا به نمایندگی از فرهنگ مسیحی گری حاکم بر نظام فئودالیت، تأثیری ژرف بر ساخت هویت انسان قرون و سطی نهاد و دو ساحت مادی و معنوی او را رقم زد.

«هر شخصی عضو تیول و هر تیولی به نوبه‌ی خود عضو جامعه‌ای بزرگ بود و وظایف خاصی به عهده داشت که برای زندگی جهان مسیحی گری لازم می نمود. هیچ کس نمی توانست بدون شرکت در این زندگی جمعی به هدف های خاص خود برسد. برعکس جامعه نیز نمی توانست بدون همکاری افراد و گروه ها زندگی شایسته ای برای افراد فراهم آورد. مردم همه با هم و برای هم زندگی می کردند و به و سیله ی وظایف متقابل با یکدیگر پیوستگی کامل داشتند. (رنдал، ۱۳۷۶، ص ۷۶)»

لوگوف در ترسیم این اوضاع می نویسد؛ روحانیونی که ذکر می گفتند، اشراف که حراست می کردند، رعایایی که کار می کردند و اشراف زادگانی که هم سرباز بودند و هم زمین دار، هم قاضی بودند و هم مدیر (لوگوف، ۱۳۷۶، ص ۱۶) و در ورای همه هدف بزرگ مسیحی گری؛ وصول به زندگی جاوید و یکی شدن روح انسان با ذات و محبت الهی بود و کلیسا عهده دار ایجاد مدینه ی فاضله ای (شهر خدا) که چنین رسالتی را به انجام برساند. در این سیستم روشنفکر واقعی کسی بود که اراده ی خدا را کامل می کرد و اراده ی خود را نادیده

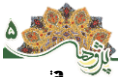


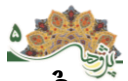
می‌انگاشت (رنдал، ۱۳۷۶، صص ۷۹-۷۸).

کلیسا زندگی جمعی برای هر طبقه تعریف می‌کرد، هویت فردی به خودی خود معنایی نداشت. رسالت کلیسا جبری طبقاتی، رکود عقلی و زندگی یکنواخت و بدون تنوعی را بر اراده‌ی انسان غربی هموار می‌کرد. در چنین جامعه‌ای سه چهره‌ی متفاوت کشیش، فئودال و حاکم آدمی را از زیست طبیعی، آن‌چنان‌که جذب لذت و آسایش اقتضا می‌کند، برحذر می‌داشت. روحانی با وضع مجموعه‌ای از باید‌ها و نبایدها، حاکم با وضع قوانین و گرفتن مالیات و سرباز و زمین‌دار با وضع سازمان کار، شیوه‌های ناعادلانه تقسیم و تسهیم منافع، رعیت را به سوی کار زیاد و درآمد کم همراه با تعهدات و مضایق سوق می‌داد و می‌فشارد. به گونه‌ای که برای رهایی از این قیود و جست‌وجوی آزادانه امیال طبیعی، خود را نیازمند یک انقلاب دینی، یک انقلاب اجتماعی و یک انقلاب سیاسی می‌بیند. (مردیها، ص).

هویت‌یابی غرب فرهنگی در سطح ملی

عمیق‌ترین تحولات بنیادی غرب در تغییر از نظام فئودالی به بورژوازی رخ داد. این تغییر که نخست در حیطه‌ی فرهنگ، شناخت و بینش انسان غربی از خود و جهان هستی به وقوع پیوست، رفته‌رفته دیگر ساحت‌های زیست او را دگرگون کرد و نظام اقتصادی، سیاسی و نظم اجتماعی ویژه‌ی خود را ایجاد کرد. می‌توان گفت در این مقطع فرهنگ زمینه‌ساز تحولات گوناگون شد و حتی نیاز به مرزبندی‌های جدید جغرافیایی را ایجاد نمود.





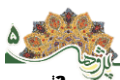
برآیند تحولاتی که در غرب قرون وسطی رخ داد و از قرن پنجم میلادی تا عصر نوزایی (قرن سیزدهم میلادی) به طول انجامید، زمینه‌ساز ظهور رنسانس شد. رنسانسی که نخستین تکانه‌های آن حاصل آشنایی غرب جغرافیایی با فرهنگ اسلامی بود که پس از جذب و پرورش فرهنگ‌های ایران، یونان و روم در خود، به رشد و بالندگی رسیده بود و از نظر گسترگی جغرافیایی و حتی قدرت نظامی، نیروی برتر به شمار می‌رفت که پس از فتح ایران، به گشودن کشورهای اروپای غربی نیز نظر داشت. به ویژه حضور مسلمانان در سرزمین اندلس که در سال ۹۳ قمری یا ۷۱۱ میلادی فتح شد. دامنه‌ی پیروزی‌های مسلمانان پس از چندی به دروازه‌های شهر قسطنطنیه و سپس به شمال کوه‌های پیرنه (مرزهای فرانسه امروزی) رسید (لوکاس، ۱۳۶۶، ص ۳۹۶). اعراب مسلمان در فاصله‌ی سال‌های ۷۱۷ میلادی تا ۷۳۲ میلادی نبرد هایی برای فتح بیزانس راه اندازی کردند که به دلیل برتری‌های نیروی دریایی بیزانس و وفادار نبودن ناویان مسیحی که در ارتش اعراب بودند و نیز یورش بلغارهای چادر نشین به تحریک لثوی سوم ناچار به عقب‌نشینی شدند. ولی آنچه که در پس رویارویی‌های نظامی رخ نمود و شکاف‌هایی در حاکمیت کلیسا ایجاد نمود، هویت و تعریف متفاوتی از انسان در فرهنگ اسلامی و میراث اسلامیزه شده‌ی یونان و روم باستان بود که با آراء و آموزه‌های فکری مسلمانان آمیخته بود.

اسلام انسان را موجودی دو ساحتی ترکیبی از روح و جسم

می‌دانست که هر چند اصالت و بقاء از آن روح است ولی رشد و بالندگی آن به پرورش نیکوی جسم وابسته است و از این رو جسم و نیازهای جسمانی نیز پاک و مقدس شمرده می‌شود. تقدس طبع بشری، کرامت و ارزشمندی انسان، آزادی اراده و توجه به حقوق فردی، خردگرایی و مالکیت خصوصی، عمده‌ترین ویژگی‌های انسان در فرهنگ اسلامی بود که متناسب و موافق با طبع و عقل بشری و در تقابل با روح جمعی بود که اساس نظام فئودالیت و رهبانیت مسیحیت را تشکیل می‌داد و انسان را موجودی گناهکار می‌دانست که با «گناه نخستین» زاده می‌شود، امکان رستگاری وی اندک و سرنوشت او در تقدیر الهی از قبل معین شده بود. تضادهای عمیق میان واقعیت‌های زندگی بشری با آموزه‌های کلیه‌ها، انسان قرون و سطایی را به طغیانی همگانی برای انقلابی همه‌جانبه در غرب مسیحی وا می‌داشت.

نخستین طلیعه‌های این تحول، اقدام فرهنگی شارلمانی، بزرگ‌ترین فرمانروای خاندان کارولنژی^۱ بود که در اواخر قرن هشتم، کوشید اصلاحات فرهنگی سازمان‌یافته‌ای در اروپای لاتین با تأسیس مدارس در کلیساها و دیرها ایجاد نماید. چنان‌که در روزگار وی این جزیره به یکی از مهم‌ترین کانون‌های فرهنگی در اروپای غربی تبدیل شد (ر.ک.

۱. خاندان فرانک شاخه‌ای از اقوام ژرمن بودند که در قرن پنجم میلادی در حمله به امپراتوری روم شرکت داشتند و در قرن هشتم قدرت را در غرب اروپا در دست گرفتند. شارلمانی به سبب اصلاحاتی که در نظام تعلیم و تربیت اروپای غربی انجام داد، در تاریخ تفکر غرب دارای اهمیت است.

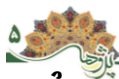


لوکاس، ۱۳۶۶، ج ۱، صص ۴۱۳-۳۹۳؛ مجتهدی، ۱۳۷۹، صص ۱۲۰-۱۱۹).

از قرن نهم میلادی رسوخ شیوهی تفکر و سبک زندگی مسلمانان، به ویژه در دوره هارون الرشید و مأمون با مرکزیت شهر بغداد که علوم و فنونی نظیر زراعت، هنر، اقتصاد، موسیقی، معماری، صنعت، حقوق، تاریخ، جامعه‌شناسی، زیست‌شناسی، ریاضیات، ادبیات، دریانوردی، فلسفه، شیمی، فیزیک، پزشکی، نجوم، علوم دینی، اخلاق و منطق پیشرفت‌های چشمگیری یافته و اندیشمندان رنسانس غربی را مفتون خود ساخته بود.

اندلس و سیسیل، دو مرکز فعال تمدن اسلامی در مجاورت فرانسه و ایتالیا و مبادلات فرهنگی-علمی صلح‌آمیز میان آنان، زمینه‌های این تحول را در این منطقه فراهم آورد. تحولی که مورخان و پژوهشگران غربی می‌کوشند سخاوتمندانه از بیان آن چشم‌پوشی کنند. همان‌گونه که پی‌یر ماری پژوهشگر و نویسنده‌ی فرانسوی، ایتالیا و شهر فلورانس را کارگاه سترگ رنسانس می‌نامد (ماری، ۱۳۹۱، ص ۲۱)، بی‌آن‌که به دلایل اصلی این تحول اشاره کند.

جزیره‌ی بزرگ و حاصلخیز سیسیل در جنوب ایتالیا که از زمان خلافت عمر (۶۴۴-۶۳۴م) با مسلمانان در ارتباط بود، پس از فتح اندلس، حدود یک قرن و نیم (تا سال ۱۰۹۱) در تصرف مسلمانان قرار گرفت (احمد، ۱۳۶۲) و با اصلاحات اقتصادی آنان، این منطقه (حتی، بی‌تا، ج ۲، ص ۷۷۵؛ احمد، ۱۳۶۲، صص ۳۵-۳۴) به یکی از مراکز مهم

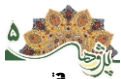


فرهنگی و تمدنی تبدیل شد.

در روزگار ضعف مسلمانان؛ راجر، پادشاه نور ماندی‌ها در سال ۴۵۱ قمری یا ۱۰۶۰ میلادی، منطقه مسینا و به تدریج سیسیل را تا سال ۴۸۲ قمری یا ۱۰۹۰ میلادی تصرف کرد (ابن‌خلدون، ۱۹۹۲م، ج ۵، ص ۲۳۰). نورمان‌ها زبان لاتینی علمی را به سیسیل، انگلستان و قدس بردند (رندال، ۱۳۷۶، ص ۱۳۸). دانش‌دوستی و تسامح مذهبی پادشاهان این سلسله به ویژه در روزگار فردریک دوم (قرن دوازدهم میلادی) این منطقه را به کانون تلاقی سه تمدن یونان، روم و اسلام و پدید آمدن بزرگ‌ترین نهضت ترجمه در زمینه‌های طب، شیمی، ریاضی، فلسفه و نجوم تبدیل نمود.

زبان علمی رایج آن زمان، عربی بود و تعقل و خوی تجربی روش کار این مترجمین بود (ر.ک احمد، ۱۳۶۲). دانشگاه پز شکي سالرنو و دانشگاه ناپل ویژه‌ی فلسفه و علوم اسلامی در اواخر قرن یازدهم فعالیت خود را آغاز نمودند و جریان‌های انتقال میراث اسلامی از سیسیل به شمال ایتالیا، آلمان و پرووانس بسط یافت (احمد، ۱۳۶۲، صص ۱۴۱-۱۴۰).

مایکل اسکات برجسته‌ترین دانشمند و مترجم دربار فردریک دوم، دانش‌آموخته‌ی مرکز بزرگ ترجمه در تولدو (طلیطله) بود و فردریک نزد وی به مطالعه و تحقیق در زمینه‌ی شیمی، ریاضی، فلسفه و نجوم پرداخت (دورانت، ۱۳۶۷، بخش دوم، ج ۴، ص ۹۶۶). اسکات چند رساله از شروح ابن‌رشد بر آثار ارسطو و نیز آثاری از ابن‌سینا را از



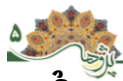
عربی به لاتین برگرداند.

پس از جنگ‌های صلیبی (۱۰۹۵ تا ۱۲۹۱م)، نهضت علمی اروپا که با ترجمه‌ی متون علمی مسلمانان از عربی به لاتین و همزمان با نبردهای «رکونکویستا»^۱ در قرن یازدهم آغاز شده بود، در قرن دوازدهم به اوج خود رسید و از حوزه‌های علوم معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی که تحولات بنیادینی در هویت انسان غربی ایجاد کرد تا علوم طبیعی و رشد صنایع، اقتصاد و کشاورزی، تأثیر گسترده‌ای بر حرکت فرهنگی - علمی اروپای غربی نهاد و منشاء دگرگونی همه‌جانبه‌ای در غرب مسیحی شد.

اروپاییان برای فراگیری دانش به ایتالیا و به ویژه اسپانیا سفر می‌کردند و متون علمی عربی را به لاتین ترجمه می‌کردند و با میراث علمی فراموش شده‌ی خود که با آرای دانشمندان اسلامی و آموزه‌های فرهنگ اسلامی پرورده و غنی‌تر شده بود، آشنا می‌شدند. چنان‌که لوکاس گذرا به این تأثیر اشاره می‌کند: «ورود علوم، صنعت و شیوه‌های کشاورزی از جهان اسلام به اروپا سبب رشد صنایع دستی، افزایش تولیدات کشاورزی و گرایش دهقانان به ایجاد مبادلات و ارتباطات گسترده‌تر و برچیدن دیوارهای عصر فئودالیسم و در نتیجه پیدایش شهرها شد (لوکاس، ۱۳۶۶، صص ۳۶۸-۳۵۸)».

صنایعی چون فلزگری (فن آبدیده کردن فولاد و ساخت شمشیر)،

۱. Reconquista نام نبردهایی که مسیحیان اسپانیا برای بازپس‌گیری کشورشان از مسلمانان راه‌اندازی کردند.



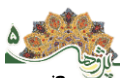
کار روی چرم، بافندگی، شیوه‌های نوین کشتکاری و آبیاری و در مجموع رونق کشاورزی، صنعت و بازرگانی که سبب افزایش جمعیت، وسعت و ثروت عمومی شهرها و روستاها شد و فرهنگ والای اسلامی از طریق کوردووا (قرطبه)، تولدو (طلیطله) و گرانادا (غرناطه) به فرانسه، آلمان و سایر سرزمین‌های اروپا انتقال یافت (لوکاس، ۱۳۶۶، ص).

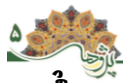
همچنین در قرطبه، که در سراسر اروپا مشهور بود، کتابخانه‌ها و گنجینه‌های عظیم آثار فرهنگی وجود داشت که هزاران دانشمند و نساخ (مقری تلمسانی، ۱۴۰۸، ص ۳۸۶) یونانی و مسلمان در آن فعالانه تلاش می‌کردند (مکی السباعی، ۱۳۷۳، صص ۱۴۱-۱۴۰).

با وجود این، آن‌چه در تحول همه‌جانبه‌ی فرهنگ غربی بیش از همه مؤثر بود، ویژگی درونی بودن تحولات بود. تحولاتی که از بطن جامعه‌ی غرب و برخاسته از نیازهای اساسی طبع انسانی غربی بود.

جنبش رنسانس در میان طبقه‌ی اشراف و اصلاح دینی در کلیسا و تأکید هر دو جنبش بر اهمیت فرد در مقابل روح جمعی قرون وسطی (رنдал، ۱۳۷۶، ص ۲۲۵) و رشد اقتصادی و انقلاب بازرگانی در میان عامه‌ی مردم، وحدت سازمان پیچیده‌ی قرون وسطی را در هم شکست و فروپاشی فئودالیت، تغییرات سه‌گانه‌ای در جامعه‌ی اروپا پدید آورد (ر.ک همان، صص ۲۲۵-۲۲۴).

نخست آن‌که در پی حوائج بازرگانی، طبقه‌ی بازرگان کوشش‌های روزافزونی برای جایگزینی دولت ملی به جای دولت محلی به کار

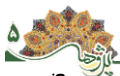


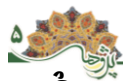


بست. سپس تمامی فعالیت‌های امپراتوری جهان مسیحی به دولت ملی که مرزهای جغرافیایی معینی داشت، منتقل شد. سوم این‌که تغییرات ایجادشده، قدرت را از کلیسا به دولت‌های مدنی انتقال داد و این تحول در انقلاب پروتستانیسم تجلی کرد. تغییرات سه‌گانه در اواخر قرون وسطی موج عظیمی از احساسات ملی میان اقوام اروپایی به وجود آورد و علاقه به وطن و هموطن جای ارباب تیولدار قدیم را گرفت و برای اولین بار دولت ملی پدید آمد (همان، ص ۲۳۸). احساسات ملی و وطنی طبقه‌ی متوسط، موافقت عامه را برای ایجاد تغییرات سیاسی و اجتماعی جلب کرد. مقاصد اقتصادی با احساس ملی و وطن‌پرستی هماهنگ شد و میل به صلح و نظم که لازمه‌ی گسترش بازرگانی بود، مردم را وادار کرد کسانی را به حکومت برسانند که حافظ منافع آنان باشند (همان، ص ۲۴۱). توجه به خواسته‌های فردی، کنار زدن کلیسا و روی آوردن به منافع ملی و نظام سیاسی جدید، رشد شهرنشینی و بازرگانی و سپس پیدایش ملت‌ها و فرهنگ متنوع و پُرمایه‌ای که در ایام مدیسی در فلورانس و نیز دوران فرانسوای اول در فرانسه ایجاد شد همه و همه به وسیله‌ی بازرگانی و ثروت‌های مادی قابل تفسیر است (همان، ص ۱۵۲).

طبقه بورژوازی در کار رهبری جایگزین کلیسا شد. زیرا بازرگانی نیازمند حمایت حکومتی ثابت بود که آن‌ها را در مقابل رقیبان و تیولداران حمایت کند. کمک‌های اقتصادی این طبقه به سپاهیان و پول‌های نقدی که به پادشاهان می‌دادند، آن‌ها را از سربازان تیولداران

بی‌نیاز می‌کرد. در نتیجه روابط ملی در قلمرو یک پادشاه نیرو گرفت و پایه‌های صلح و قانون‌های شاهانه استحکام یافت. پس از تیولداران، اموال کلیسا مصادره شد و علم و هنر را به کار گرفتند و طبقات پایین را به خدمت خویش درآوردند (همان، ص ۱۵۳). اساس زندگی انسان به همان صورتی درآمد که بر روی زمین و در زمان و مکان جریان داشت بدون این‌که ارتباط آن با جهان دیگر ضرورت داشته باشد. آموزه‌های مسیحیت کارکردهای فرهنگی و اجتماعی خود را بر اثر عملکرد متولیان‌ش (اربابان کلیسا) از دست داده و به مجموعه‌ای از آموزه‌های کلامی در محدوده‌ی کلیسا و مدارس اسکولاستیک تبدیل شده بود که آن هم از تیررس نفوذ گسترده‌ی جریان‌های فلسفی - الهیاتی سینیوی و ابن‌رشدی فیلسوفان اسلامی به جهان مسیحیت (کاپلستون، ۱۳۸۷، ص ۲۵۳؛ ژیلسون، ۱۳۸۹، صص ۳۰۹-۲۷۶) از طریق دو مرکز سیسیل (جنوب ایتالیا) و اسپانیا (اندلس)، در امان نماند و دچار چالش‌های عمیق عقیدتی شد. به ویژه گسترش نهضت رشدیه در جهان مسیحیت که شکاکیت و ناسازگاری فزاینده‌ای نسبت به عقاید مسیحیت در غرب پدید آورد و کلیسا برای مقابله با چالش‌های فرا روی خویش، راه فرهنگی تأسیس مدارس اسکولاستیک را در پیش گرفت (صدیق، ۱۳۵۷، صص ۷۱-۷۲). با این وجود کلیسا به دلیل ناتوانی فکری در مقابله با جریان‌های اندیشه‌ای ملهم از یونان، روم و به ویژه جهان اسلام، حتی بسیاری از متفکرین برخاسته از این مکتب همچون برانژه، روسیلنی و آبلار را محکوم به بدعت گذاری کرد





(ژیلسون، ۱۳۸۹، ص ۴۲؛ رندال، ۱۳۷۹، ج ۱، صص ۲۲۶ و ۲۲۷).

از سال ۱۲۲۷ میلادی در روزگار مقام پایی گرگوار نهم، با تصویب امپراتور آلمان، فردریک دوم دادگاه‌های تفتیش عقاید برپا شد و ملحدان با مجازات‌های سنگینی روبه‌رو بودند (ویل دورانت، بخش چهارم اوج مسیحیت، صص ۲۹۳-۲۱۷؛ رندال، ۱۳۷۹، ج ۱، صص ۲۳۰-۲۲۸؛ کری، ۱۳۴۸، ص ۱۶۵).

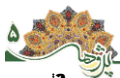
جنبش‌های دینی گسترده از جمله گروه کاتارها، مهم‌ترین شاخه‌ی فرقه‌ی مسکینان در لانگدوک، ناحیه‌ای در جنوب فرانسه و دیگر شهرها مانند تولوز، آژن، بزیه و آلبی پدید آمد که خواهان اصلاحات در نظام رهبانی و مسیحیتی عاری از ظلم و تجمل‌پرستی و افزون‌طلبی‌های سیاسی - اجتماعی بودند (بکراش، ۱۳۸۴، ص ۲۰).

صنعت چاپ و سرعت انتشار کتاب در اروپا، افزایش دایره‌ی تحصیل‌کردگان نسبت به کشیشان، آشنایی انسان غربی با سبک زندگی مسلمانان و دست‌یابی به فرهنگ یونان و روم باستان که بر مبنای فردیت و انسان‌محوری پی‌ریزی شده بود، تحول در باورها، معرفت‌ها و یافتن هدف‌های تازه، روبه‌رو شدن با جهانی آزاد، شگفت‌انگیز و ثروتمند را به دنبال داشت که توانست با تکیه بر عقل خودبنیاد، ایجاد نظام اقتصادی - اجتماعی متناسب با نیازهای جدید و پیدایش دولت‌های ملی تا پایان قرن ۱۵ و ۱۶ میلادی جهانی تازه بیافریند.

سرخوشی از به کار گرفتن نیروهای خداداد، بهره‌وری عادی و سالم از برکات زندگی در سایه‌ی اعتدال (خوشی‌های بی‌ضرر و رغبت‌های

طبیعی که عقل به و سبلی آن زندگی نیکویی را سامان می‌دهد)، جای محبت مسیحی را گرفت. آزادی و قبول مسئولیت با هدایت عقل به جای تسلیم مطلق در مقابل اراده‌ی خدا نشسته و اندک‌اندک مباحث جسورانه و تفکر آزاد جای ایمان را گرفت (رک رندال، ۱۳۷۹، ج ۱، صص ۱۶۸-۱۶۶). در این مقطع از تاریخ اروپا، تحولات بنیادی در حوزه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی متناسب با تحولات فرهنگی رخ داد. به عبارت دیگر هویت تمامی ساختارهای جدید دولتی متأثر از فرهنگ غرب شکل گرفت و چهره بین‌المللی غرب در محدوده‌ی جغرافیایی آن تکوین یافت.

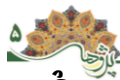
در این مقطع از تاریخ اروپا برخلاف قرون میانه، تحولات فرهنگی نه تنها محدود به مرزهای جغرافیایی نبود بلکه تحت تأثیر رسانه‌ها فراتر از مرزها و طبقات سرعتی روزافزون یافته بود. گئورک زیمل زندگی را جریان بی‌وقفه و پویایی می‌داند که مدام در حال حرکت است و در جریان حرکت خود، شکل‌هایی مثل قوانین مدنی و اساسی، آثار هنری، دین، علم، تکنولوژی و بسیاری چیزهای دیگر را خلق می‌کند. به عقیده‌ی وی در سده‌های گذشته اشکالی که زندگی خلق می‌کرد، در لحظه‌ی خلق شدن با آن سازگار بود ولی به تدریج سازگاری و مطابقت از میان رفت و زندگی پویا و خلاق و شکل آن ثابت ماند. در نتیجه در روند پویایی زندگی، شکل از زندگی عقب ماند و به همان نسبت که اشکالی همچون علم و هنر از زمان تولیدشان فاصله می‌گیرند، از زندگی و تحول آن نیز جدا می‌شوند. از این رو زندگی ناگزیر است



که شکل جدیدی به جای صورت قدیمی بیافریند. همچنان که یک سبک نقاشی که از حرکت زندگی عقب مانده و دیگر نمی‌تواند زندگی متحول را متجلی سازد، ناگزیر سبک دیگری در نقاشی ایجاد می‌شود تا بتواند موج‌های جدید زندگی را منعکس سازد. این اصل در فرهنگ و تمام عناصر تمدنی جریان دارد (بابایی، ۱۳۹۰، صص ۹-۸).

از این رو تحولات فرهنگی را نه می‌توان محدود به مرزهای جغرافیایی نمود، و نه ساختارهای جدیدی را که این تحولات می‌آفریند، متوقف کرد.

انقلاب علمی قرن هفدهم و آموزه‌های عصر روشنگری (قرن هجدهم) بر مبنای سکولاریسم و اومانیسم از مهم‌ترین ویژگی‌های برجسته‌ی فرهنگ غربی بود. اومانیسم، که حالات روانی آدمیان در زندگی روزمره و این جهانی را منعکس می‌کرد، کانون علوم اجتماعی قرار گرفت و در بخش‌های مختلف فرهنگ غرب نظیر هنر، ادبیات و حقوق بروز یافت. روشنگری روشی از معرفت و شناخت بود که با سکولاریسم و اومانیسم همراه شده و راه شناخت حقیقت و موانع شناخت آن را معرفی می‌کرد. این روش طی چهارصد سال فرهنگ جدید غرب، شکل‌های مختلفی پیدا کرد که وجه مشترک همه‌ی آن‌ها کنار گذاشتن وحی و شهود در شناخت حقیقت است. روشنگری در قرن ۱۷ و ۱۸ بیشتر شکلی عقل‌گرایانه گرفت، تفکر مستقل فلسفی پدید آمد و فلسفه از زیر سلطه اسطوره، دین و کلیسا خارج و در سایه‌ی خرد مدرن از همه چیز اسطوره‌زدایی شد و عقل برای تجزیه و

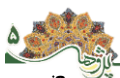


تحلیل قضایای این جهانی، مفهوم سازی و مقدار سازی به کار گرفته شد. با انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ و انقلاب صنعتی (آغاز آن از دهه ی ۱۷۸۰) تحولات اجتماعی - اقتصادی غرب به اوج خود رسید. روشنگری در سده های نوزدهم و بیستم، بیش تر شکل حس گرایانه و رمانتیسم پیدا کرد و به شناخت حسی و تجربی محدود شد که نوعی علم تجربی سکولار پدید آورد. این علم، توان داوری درباره ی ارزش ها و آرمان های انسانی را نداشت. زیرا پدیده هایی حسی اند که به صورت دانش ابزاری صرفاً در خدمت اهداف دنیوی انسان قرار می گیرد.

غرب فرهنگی فراتر از مرزهای جغرافیایی

غرب طی قرون ۱۵ تا ۱۹ میلادی به بازآفرینی و تکوین هویت ملی خود پرداخت. هویتی که عقل خودبنیاد، علم گرایی، سکولاریسم و اومانیزم مهم ترین مؤلفه های آن بود. مؤلفه هایی که هرچند برآمده از تاریخ و جغرافیای غرب است، ولی بیش از آن ریشه در امیال بشری دارد و هویت فرهنگی که از برآیند این شاخصه ها نمایان می شود فرهنگی آزاد، فارغ از ارزش گذاری های دینی و اخلاقی و متناسب با غرایز بشری است که نمایانگر تمایل انسان غربی به بهره مندی بی قید و شرط از دارایی های طبیعی خود و جهان طبیعت بود.

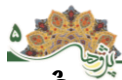
تکیه ی انسان غربی در تولید و بازآفرینی دانش و معرفت جدید بر عقل خودبنیاد بود. در این نگرش، بشر خود را مرکز و مدار همه چیز دانسته و همه ی امور و موجودات را متعلق شناسایی نظری، احساس زیبایی شناختی و لذت طلبی خود می شمرد. در این تفکر، بشر



صورت‌های وهمی خود را بر موجودات تحمیل می‌کند و آن‌ها را بر اساس همین صور می‌شناسد و بر همین اساس به تصرف در آن‌ها می‌پردازد. حاصل تفکر خودبنیاد و یا سوژکتیو، از خودبیبگانگی آدمی، دوری او از وطن حقیقی خویش و تخریب و ویرانی طبیعت و محیط زیست است. سکولاریزم و اومانیسم بارزترین نماد عقل خودبنیاد به شمار می‌رود.

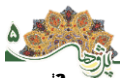
سکولاریزم: استقلال یافتن علوم از مابعدالطبیعه که تا پیش از آن بر بنیان مابعدالطبیعه سامان یافته بود. همچنین مجزا کردن عقاید دینی از حوزه‌های عمومی و محدود کردن آن به حوزه‌های خصوصی زندگی افراد.

اومانیسم: پایه و اساس لیبرالیسم «اومانیسم» (اصالت انسان یا انسان‌مداری) و «فردگرایی» است. انسان به تنهایی حاکم بر خویش است و سعادت خود را به وسیله‌ی عقل و دانش خود کسب می‌کند و هیچ نیازی به منبع مافوق بشری، چون خداوند و وحی و انبیا، ندارد. بر اساس اومانیسم، اراده و خواست بشر، ارزش اصلی و بلکه منبع ارزش‌گذاری محسوب می‌شود و ارزش‌های دینی، که در عالم اعلی تعیین می‌شوند، تا سر حد اراده‌ی انسانی سقوط می‌کنند (محمدی، ۱۳۸۲، ص ۲۲). از سوی دیگر، فردگرایی در اومانیسم و انسان‌مداری ریشه دارد. در این تفکر، فرد انسانی، در عمل به خواست‌ها و امیال، به حدی آزاد است که قوانین به سازگاری با امیال و اعمال او ملزم خواهند بود. فرد و آزادی عمل فرد، که برخاسته از تمنیات نامحدود او است، بر



همه چیز اولویت دارد، آنچه فرد، خوب می‌داند و می‌خواهد، مشروع است و او در عمل بدان آزاد است. به طور کلی، در لیبرالیسم، «فرد» بر «جامعه» مقدم است و مصالح اجتماعی نمی‌تواند محدودکننده‌ی آزادی‌های فردی باشد، ولی در تعریف لیبرالیسم سیاسی می‌گویند: لیبرالیسم سیاسی عبارت است از آزادی فکر، بیان و عمل تا جایی که آزادی دیگران را نفی نکند (پازارگاد، ۱۳۷۰، ص ۱۷۲). از سوی دیگر اندیشمندان لیبرال، از آن حیث که ادعا دارند در جست‌وجو و در پی قطعیت و امور یقینی و اقتدارآمیزند، بنیاد کارشان ایدئولوژیک می‌باشد. بنابراین همین موضوع با بنیان لیبرالیسم — به معنای اصالت آزادی — تعارض دارد؛ چرا که این مکتب مدعی علم‌گرایی، تجربه‌گرایی، عقل‌گرایی و رجوع به طبیعت و قاعده‌مندی برای جامعه و طبیعت است، بنابراین هیچ عقیده و اقتداری از وارسای عقلانی و انتقاد مصون نیست. پس تصور بر این است که میان علم و آزادی، رابطه‌ای تنگاتنگ وجود دارد و هنوز هم لیبرالیسم معاصر برای تحکیم دعاوی ایدئولوژیک خود به عقلانیت علمی متوسل می‌شود. بنابراین همه‌ی عقاید، قدرت‌ها، اعمال و تصمیمات باید تابع عقل، در حکم والاترین دارایی انسان، باشد.

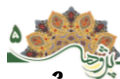
هر یک از مؤلفه‌های فرهنگی فوق، در کنش میان امیال و نیازهای مادی بشری با طبیعت پیرامونی‌اش، سیستم‌های جدیدی آفریدند. همان‌گونه که لیبرالیسم از دل اومانیزم پدید آمد. این فرهنگ از نخستین مرحله‌ی شکل‌گیری تا تکوین خود، طی سیری پیچیده و



پُرفراز و نشیب، از نزاع‌های مکاتب فکری اندیشمندان عصر روشنگری تا انقلاب‌های سیاسی - اقتصادی و... سرانجام در قرن نوزده میلادی فرهنگی آفرید که در محدوده‌ی جغرافیایی خود، راه شدن‌هایی بی‌نهایت را در جهان ماده فراهم کرد. بی‌نهایت شدن‌هایی که رمز بقا و جهان‌شمولی آن به شمار می‌رفت.

در حالی که برآیند این ویژگی‌ها در هر یک از عرصه‌های زیست بشری فرهنگ خاص، اقتصاد، نظام سیاسی و نظم اجتماعی خاص انسان غربی را ایجاد می‌کرد، نمودهای آن در عرصه‌های بین‌المللی پیامدهای ناباورانه‌ای بر زیست انسان غیرغربی نهاد. چنان‌که در عرصه‌ی اقتصاد برآمدن نظام سرمایه‌داری که دولت‌های غربی به شدت حافظ آن بودند و جاه‌طلبی‌های جهان‌شمول آن برای چیرگی بر منابع و مواد خام و بازار مصرف دیگر کشورها به ویژه کشورهای شرقی، در قالب استعمار کهن و نو آثار مخربی بر زیست بومی، فرهنگ و جغرافیای این کشورها نهاد.

صدور بیانیه‌ی معروف پاپ در سال ۱۴۹۳ میلادی یا ۸۹۹ قمری مشهور به «فرمان تقسیم»، که در واقع چپاول و غارت دیگر کشورها را توسط دو قدرت مطرح آن روز یعنی اسپانیا و پرتغال تأیید می‌کرد، شروع این فعالیت‌ها بود. چنان‌که رندال محترمانه از آن یاد می‌کند: «بازرگانی در جست‌وجوی عرصه‌های تازه، هند و آمریکا را یافت و کالاهای ضروری زندگی جای کالاهای تجملی را گرفت و سرمایه‌داران دریافتند که شهرها واحدهای کوچک و محدودی بیش نیستند و

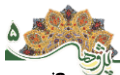


بازرگانی به نیروی قوی نیازمند است که بتواند امپراتوری‌های استعماری را بنیاد کند (رنдал، ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۱۵۳).

سوداگران و تاجران دیروز، در هیأت نظام سرمایه‌داری با حمایت سیاست‌مدارانی که حامی نظم نوین بودند، در پس چهره‌ی آراسته‌ی غرب، جسورانه آمال خود را در شرق دنبال کردند و از سال ۱۴۹۳ میلادی تا ۱۸۰۰ میلادی در غارت مستقیم منابع مالی و انسانی دیگر کشورها هم‌صدا شدند. لشگرکشی قدرت‌ها طی دو جنگ جهانی اول و دوم بر سر تقسیم منافع در مستعمرات، پیامدهای دهشتناکی برای جامعه‌ی بشری به ویژه کشورهای شرقی در پی داشت که از انواع نابسامانی‌های داخلی نیز رنج می‌بردند.

ایجاد مرزهای جغرافیایی جدید و نظمی نوین متناسب با اهداف امپریالیستی غرب؛ همچون تجزیه‌ی امپراتوری عثمانی و برپایی رژیم صهیونیستی در خاورمیانه بخشی از سلطه‌جویی‌های غرب بر شرق بود که تداوم حضور و نفوذ آنان را در شرق تضمین می‌کرد. با این وجود نفوذ فرهنگی غرب کم‌هزینه‌ترین و ثمربخش‌ترین شیوه‌ای بود که هرچند رخنه‌ای آگاهانه بود، ولی در غیر این صورت نیز، ورود تکنولوژی و کالاهای غربی خود حامل فرهنگی بود که آن را ایجاد کرده بود.

از این رو با پایان جنگ جهانی دوم - پایان رقابت‌های تجاوزطلبانه‌ی قدرت‌ها به حریم یکدیگر - افول و جابه‌جایی قدرت‌های اروپایی، ظهور دو ابرقدرت جدید؛ ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحاد جماهیر



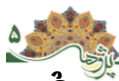
شوروی (سابق) و دوقطبی شدن نظام بین‌المللی و فضای تبلیغاتی و شعارهای سوسیالیسم در دفاع از محرومان، قدرت‌های امپریالیستی انگلستان و فرانسه مجبور به ترک رویکرد خشن و حضور نظامی پُر هزینه شدند، به علاوه‌ی آن‌که رشد احساسات ناسیونالیستی و آزادی‌خواهی، بروز جنبش‌های استقلال‌طلبانه و نهضت‌های ملی در کشورهای آسیایی و افریقایی، حضور فیزیکی اروپاییان را در مستعمرات‌شان ناممکن کرد. به قدرت رساندن هواداران داخلی، به رسمیت شناختن استقلال مستعمرات و حتی کمک‌های مالی برای آبادانی آن، سیاست‌های جدیدی برای تداوم غارت ذخایر نفتی، معادن و ثروت‌های ملی کشورها بود.

در سده‌های نوزدهم و بیستم سوسیالیست با جوهره‌ی اومانیستی و روحیه‌ی سوداگری در قالب سرمایه‌داری لیبرالی اهداف مشترک خود را در شرق دنبال کردند و در پی دستیابی به شیوه‌ای بودند که منافع‌شان را مادام‌العمر تأمین کند.

غرب فرهنگی و پدیده‌ی جهانی شدن

پدیده‌ی جهانی شدن و نظم نوین جهانی مباحث جدید و پیچیده‌ای در زمینه‌های علمی و نظری و تحولات چشمگیری در عرصه‌های گوناگون فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در پی داشته است که به دلیل گستردگی تنها به مباحث عمده‌ی نظری جهانی شدن فرهنگ غربی و تأثیر آن بر غرب جغرافیایی اکتفا می‌شود.

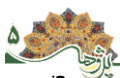
جهانی شدن ارتباط متقابل فرایندهای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و



اقتصادی در سرتاسر جهان است. توصیف‌کننده‌ی یک نظم نوین جهانی است. برخی از دانشمندان استدلال می‌کنند که جهانی شدن یک بازسازماندهی بی‌سابقه‌ی زمان، فضا، انسان و اشیاست که به صورت‌های مختلفی بیان شده است (قنبری، ۱۳۹۳، ص ۱۶۶).

طی فرایند جهانی شدن رویدادها، تصمیمات و فعالیت‌های انجام گرفته در یک قسمت از جهان نتایج تاثیرگذاری بر افراد، گروه‌ها و جوامع در سایر نقاط می‌گذارد در واقع، جهانی شدن روندی است پُر قدرت که در فرصتی نسبتاً کوتاه کشورهایی را که نتوانند خود را با آن تطبیق دهند پشت سر خواهد گذاشت، ولی در صورت بهره‌برداری مناسب می‌تواند موجب توسعه‌ی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی گسترده‌ی کشورهای جهان گردد (زمانی، ۱۳۹۴).

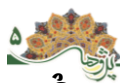
جهانی شدن فرهنگ که بخشی از فرایند جهانی شدن است، عبارت است از شکل‌گیری و گسترش فرهنگی خاص در عرصه‌ی جهانی. این فرایند موجی، همگونی فرهنگی را در جهان پدید می‌آورد و همه‌ی خاص‌های فرهنگی را به چالش می‌طلبد (گل‌محمدی، ۱۳۸۶، ص ۹۸). با فروپاشی نظام سوسیالیست، سرمایه‌داری لیبرالی داعیه‌دار یگانه‌الگوی جهان مدرن برای رشد و توسعه‌ی جوامع غیرغربی شد. در حالی که اشکال کهن و نوین استعمار از سوی قدرت‌های اروپایی منسوخ شده و در جوامع غیرغربی نیز جنبش‌ها و واکنش‌های ستیزگرانه علیه استعمار صورت گرفته بود، نظام سرمایه‌داری برای تداوم حضور خود، جهانی شدن فرهنگ را شیوه‌ای قابل پذیرش یافت.



تحولات پرشتاب علمی - تکنولوژیک، به ویژه ورود شبکه‌ی جهانی ارتباطات و اطلاعات، تکنولوژی دیجیتال (اینترنت) و... به عرصه‌های زیست بشری، جهانی شدن فرهنگ را امکان‌پذیر و تسریع نمود. پدیده‌ای که طلایه‌دار آن غرب فرهنگی بود که طی استعمار کهن و نو ساختارهایی متناسب با ابعاد جهانی یافته بود.

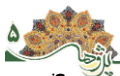
به عبارت دیگر غرب در اواخر سده‌ی بیستم از یک مفهوم جغرافیایی به مفهوم ایدئولوژیکی تبدیل شد. ایدئولوژی که پدیده‌ی جهانی‌سازی فرهنگ غربی را بخشی از رسالت جهانی خود و بهترین و ثمربخش‌ترین شیوه‌ی تطبیق دیگر ملت‌ها با فرهنگ و ارزش‌های غربی می‌دانست. این فرهنگ با تولید ارزش‌هایی چون دموکراسی، فردگرایی، سرمایه‌داری تعدیل‌یافته، قانون‌مداری و... که از نظر غربیان، جهان‌گرایی و غیرغربی‌ها آن را امپریالیسم می‌دانند (امیری، ۱۳۷۵، ص ۹۷)، بنیان‌های فکری و معنوی ساختار فرهنگی خود را عرضه نمود. سامان‌دهی افکار و ارزش‌های انسان شرقی متناسب با غرب فرهنگی و به نوعی هویت‌سازی فرهنگی، عمیق‌ترین و مؤثرترین شیوه‌ی منفعل ساختن دیگر فرهنگ‌ها و چیرگی استعماری پنهان و نوین با موافقت ضمنی انسان شرقی به شمار می‌رفت. در این نگرش فرهنگ غربی داوطلبانه — هرچند در دراز مدت و گاه با مقاومت — ولی در نهایت، مورد پذیرش دیگر فرهنگ‌ها واقع می‌شود.

این نفوذ که همزمان با ورود تکنولوژی و کالاهای صنعتی به کشورهای شرقی آغاز شده بود، رفته‌رفته شیفتگان و پیروان بسیار یافت؛



زیرا بنیان‌های این فرهنگ بر مبنای طبیعی‌ترین نیازهای مادی بشری پی‌ریزی شده بود. هر اندازه مبانی معرفت‌شناسی یک فرهنگ بر معیارهای مادی بنیان شده باشد، آن فرهنگ طیف گسترده‌تری از دیگر فرهنگ‌های متمایز از خود را پوشش می‌دهد. زیرا عامل تمایزبخش و معناآفرین فرهنگ‌ها، به جلوه‌های معنوی فرهنگ بازمی‌گردد. این رویکرد، بحران‌های عمیق معنوی در جهان غرب ایجاد کرده که رویش عرفان‌های نوظهور و سنت‌گرایان مخالف مدرنیته نمودهایی از آن به شمار می‌رود.

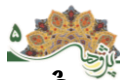
نفوذ غرب فرهنگی، نخست نخبگان سیاسی و طبقه‌ی اشراف و سپس طیفی از روشنفکران کشورهای شرقی، را در سودای "سر تا پا غربی شدن" گداخت تا داوطلبانه بر هویت و سرمایه‌های شرقی خود بتازند و از هر آن‌چه بوی شرقی بودن می‌داد، کناره گرفته و بیزاری بجویند. چنان‌که در ایران دوره‌ی ناصری، اکثر روشنفکران از میان طبقه‌ی اشراف و دیوانیان قاجاری برخاستند و با نگاه ستایشگرانه و شیفته به دستاوردهای علمی و فنی غرب، به وارد کردن دانش و تکنولوژی و نهادهای اجتماعی و سیاسی آنان به ایران سخن راندند. ولی آن‌چه عملاً رخ داد سرانجام شدن کالاهای غربی به ایران، رواج تجمل‌گرایی و کم‌رنگ شدن حدود شرعی و اخلاقی، استبداد و فاصله‌ی طبقاتی بیش‌تر و پیچیده‌تر شدن نابسامانی‌های موجود بود که در عصر پهلوی با رشد و شتاب بیش‌تری ادامه یافت و سیاستمداران این عصر مشتاقانه در نشر آن کوشیدند.



امروزه فرهنگ غربی در ورای مرزهای جغرافیایی‌اش در صنعت و تکنولوژی، اقتصاد، سیاست و... غربی حلول یافته و از این رهگذر فارغ از هویت مکانی و جغرافیایی‌اش، در حال گسترشی بی‌وقفه در جهان است.

فرهنگی که طی پنج قرن جدال، در قالب جنگ‌ها و تنش‌های داخلی، ستیزه‌گری میان کشورهای ارو پای، نزاع‌های فرقه‌ای، کشمکش‌های علمی و فکری توانست همزمان با شکل‌گیری بر پایه‌ی مؤلفه‌های اصلی خود؛ عقل خودبنیاد، علم‌گرایی، سکولاریسم و اومانیسم، نظام‌ها و ساختارهای کهن را کنار زده و به نظم و ساختاری متناسب با هویت جدید خود دست یابد. نفوذ این فرهنگ در جوامع شرقی، که فاقد نظم، نهادها و ساختارهای اقتصادی، سیاسی و ویژه خود بوده و اغلب وام‌دار الگوها و سیستم‌های جوامع غربی‌اند و هویت سستی آن فاصله‌های بسیاری با فرهنگ غربی داشت، منشأ آشفتگی‌ها و نابسامانی‌های اقتصادی و اجتماعی شد.

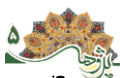
در حالی که مؤلفه‌های غرب فرهنگی با تمام پیچیدگی‌ها و فراز و فرودهایش برآمده از امیال بشری انسان غربی است، انسان شرقی می‌کوشد این فرهنگ را با فرهنگ دین‌محور و اخلاق‌مدار و رسوم سنتی خویش تلفیق نماید. او در حالی که یک‌پا در سنت و یک‌پا در مدرنیته دارد، همواره درگیر ستیزها و کشمکش‌هایی است که روانش را آشفته می‌سازد و تضادهای عمیق چندبُعدی، موانع عقیدتی، هنجارهای اخلاقی و اجتماعی و... وی را از غربی شدن آن‌گونه که در انسان غربی



نمود دارد، بازمی‌دارد، این بحران هویت و احساس خودبیگانگی گاه چنان زیست و فرهنگ بومی انسان شرقی را غیرقابل تحمل می‌نماید که برای التیام آن ناگزیر به مهاجرت از زادگاه خود می‌شود.

تحولات فکری و فرهنگی غرب که در عصر نوزایی نخست در برابر رهبانیت مسیحی قد برافراشت و هدف آن تحقق آرزوها و نیازهای فطری بشری بود، پس از چندی راه افراط پیمود و به مدد عقل ابزارساز آدمی، سایه‌ی خود را بر تمامی ساحت‌های حیات مادی و معنوی انسان غربی گسترانید و هر آن برای تحقق امیال و خواسته‌های بی‌حد و مرز بشری، ساختارهای اخلاقی و حقوقی تازه‌ای بازتولید کرد که می‌تواند به لحاظ ارزشی مثبت و یا منفی ارزیابی شود. چنان‌که همجنس‌بازی در غرب در گذشته‌ای نه چندان دور پدیده‌ای مذموم و نوعی ناهنجاری اخلاقی به شمار می‌رفت ولی امروزه نه تنها به عنوان سبکی از زیست جنسی به رسمیت شناخته شده، بلکه قوانین مدنی نیز در حمایت آن تصویب شده است.

مرتضی مردیها طی مقاله‌ای در پاسخ به چرایی جهانی بودن فرهنگ غرب می‌گوید: انسان از طریق ساختن ابزارهایی از جنس حيله، فن، فکری یا مادی مطلوبات را تکثیر و موانع نیل به آن را از میان برمی‌دارد. او تولد لذت را تمدن و حذف مانع لذت را فرهنگ می‌نامد. در ابتدای بورژوازی، پاپ، امپراتور و ... هر یک قدرتی در برابر نیل بشر به حذف موانع لذت بود. سیر جوامع بشری به سوی سرمایه‌داری پیرو همین قاعده و تلاش برای حذف موانع بود. فردگرایی، لیبرالیسم و ... عناصری



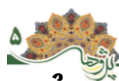
هستند که فرهنگ غربی را جهانی و بشری ساخته و از آن رو که همگی از حیث مانع بودن بر سر راه خواهشگری انسان به نهایت رقت ممکن رسیده، نقش عامل انسانی را به غایت کاسته‌اند (مردیها، بی‌تا، ص ۲۱۷)، مورد پذیرش طبع آدمی است بی‌آن‌که با قوانین و موازین ارزشی خود را محدود سازد.

در جامعه‌ی سرمایه‌داری لیبرال موانع رفته‌رفته کم‌رنگ و غیرشخصی شده و اساساً شخصی در کار نیست. ارمغان لیبرالیسم رهایی مردم از قیود دینی برای اعمال غریزه و بروز طبع بود و رهاورد دموکراسی رهایی مردم از الزامات شدید حکومتی، که مانع امیال آنان بود (همان، صص ۲۲۰-۲۱۸).

در این دوره، دموکراسی لیبرال و سرمایه‌داری تعدیل‌یافته، شهروند غربی را از فشار حاکمان مستبد، کلیسا و کارخانه‌دار استثمارگر رها نموده و در نهایت حد ممکن موانع و فشارهای سیاسی و اقتصادی را کنار زده است. در عرصه‌ی نظام اجتماعی نیز همین وضع برقرار است و جامعه‌ی غربی فردگرایی غیرآنارشویست را پایاترین نظام اجتماعی می‌داند (همان، ۲۲۵).

گذشته از نظر کسانی چون مردیها که فراگیر شدن فرهنگ غربی را ناگزیر و ناشی از مطابقت این فرهنگ با نیازهای طبع خواهنده‌ی بشر و سیری تاریخی و طبیعی می‌دانند، وجوه دیگری از علل جهانی شدن این فرهنگ مطرح شده است.

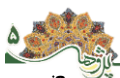
طی استعمار کهن و نو و ظهور قدرت‌های سیاسی و اقتصادی در



غرب، تسخیر و اداره‌ی مرزهای فراجغرافیایی، آنان را به شناخت قلمروهای مستعمراتی و اتخاذ فرهنگی فراملی ناگزیر می‌ساخت. به عبارت دیگر قدرت، دانش و فرهنگ مورد نیاز خود را ایجاد می‌کرد و ضمن هضم دیگر فرهنگ‌ها در خود و جاذبه‌های فزاینده‌ی فرهنگی توانست حضور نظام‌های وابسته به خود را در سرزمین‌های فراتر از مرزهای خود گسترش دهد.

برخی فرهنگ‌پژوهان باورمند به امپریالیسم فرهنگی، همه‌ی جوامع را کم و بیش متأثر از فرایند جهانی شدن می‌دانند که در چارچوب یک نظام جهانی و زیر سلطه‌ی سرمایه‌داری غرب ادغام خواهند شد (گل‌محمدی، ۱۳۸۶، صص ۱۴۱-۱۴۲). زیرا حضور یک فرهنگ جهانی که دارای نظام اقتصادی و اجتماعی تعریف شده‌ی جهانی است، سبب می‌شود انسان‌ها خود را به این هویت قدرتمند منتسب کنند و معانی و ارزش‌های آن را بخشی از وجود خود ساخته و احساسات ذهنی خود را با موقعیت‌های عینی اجتماعی و فرهنگی آن وفق دهند. همچنین امروزه و سایل ارتباط جمعی و ابزار اطلاع‌رسانی در اختیار کشورهای است که از تکنولوژی و برتری اقتصادی برخوردارند. بنابراین تعاملات فرهنگی میان غرب و دیگر کشورها نامتعادل و نابرابر خواهد بود.

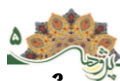
برخی دیگر از صاحب‌نظران از جمله گیدنز، دیوید هاروی و رونالد رابرتسن، دیدگاهی متفاوت ارائه کرده‌اند و از جهانی شدن به عنوان نتایج مدرنیته یاد می‌کنند. این دیدگاه جهانی شدن را فرایندی عقلی و روند طبیعی حیات بشری می‌داند که حرکتی تدریجی و تکامل‌پذیر دارد



و هیچ جامعه‌ای از آن مصون نخواهد بود.

ولی برخلاف معتقدان به رهیافت امپریالیسم و همگونی فرهنگی، رابرتسن عقیده دارد امپریالیسم فرهنگی تمام واقعیت جهانی شدن فرهنگ را بیان نمی‌کند و بخش عمده‌ای از واکنش‌ها و اندرکنش‌های فرهنگی جهان معاصر را ناشی از دیالکتیک عام و خاص می‌داند. به نظر او نیروهای ادغام‌گر و همگون‌آفرین، مکمل نیروهای تفاوت‌زا هستند و جدایی‌ناپذیرند. جهانی شدن در درجه‌ی نخست پدیده‌ای فرهنگی است، زیرا بستری برای جهانی شدن فرهنگ‌های خاص و بومی و محلی شدن عناصر فرهنگ جهانی فراهم می‌کند. وی از عام شدن امر خاص و خاص شدن امر عام سخن می‌گوید (همان، ۱۴۳). عام کردن امر خاص یعنی گسترش انواع تفاوت‌های اجتماعی به واسطه‌ی توسل به ارزش‌های عام؛ و خاص کردن امر عام حکایت از آن دارد که برخلاف معتقدان به امپریالیسم فرهنگی، عناصر فرهنگی به سادگی منتقل نمی‌شوند و کالاهای فرهنگی فرهنگ جهانی معمولاً رنگ و بوی بسترهای فرهنگی خاص را که در آن‌جا مصرف می‌شوند، به خود می‌گیرند (همان، ص ۱۴۴).

همچنین وی فرهنگ را مقوله‌ای برخاسته از جغرافیای طبیعی و مرزهای سیاسی با ویژگی‌های خاص خود می‌داند. همچنان که آلمان و ایالات متحده آمریکا هر دو کشورهایی اروپایی ولی دارای تمایزات و مشخصه‌های فرهنگی خود می‌باشند. به زعم وی پیام‌های فرهنگی که از آمریکا نشأت می‌گیرند، به اشکالی تفکیک‌شده دریافت و تفسیر

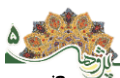


می شوند و گروه‌های محلی، این اطلاعات دریافت شده را به شیوه‌های بسیار گوناگون متناسب با اقتصاد سیاسی، تاریخ، فرهنگ و ارزش‌های خاص محیط خود جذب می‌کنند (رابرتسون، ۱۳۸۳، ص ۲۳۰).

مردم نه تنها خاصیت خود را در پوششی عام عرضه و توجیه می‌کنند، بلکه از امور و قواعد عام هم تعبیرهای خاص می‌سازند. به عبارتی دیگر، فرهنگ‌های خاص با فرهنگ جهانی وارد داد و ستدی پیچیده می‌شوند تا در عین حفظ خاصیت خود، از مزایای فرهنگ جهانی نیز بهره‌مند شوند. عرصه‌ی فرهنگی جهان صرفاً عرصه‌ی تحمیل و تسلیم و تهاجم و هماهنگی یا گاهی مقاومت ستیزآمیز نیست، بلکه عرصه‌ی داد و ستد، فصل و وصل و همگونی و ناهمگونی نیز هست (موسوی و امام‌جمعه‌زاده، ۱۳۸۹، ص ۷۹).

در شرایط جدید جهانی، راه برای تماس‌های میان‌فرهنگی بسیار مهیاتر از گذشته است. این امر، می‌تواند به تسریع در فرایندهای انتقال هنجارهای فرهنگی و پُرستاب شدن دگرگونی‌های فرهنگی بیانجامد. همچنین، پیامد این شرایط، می‌تواند برجسته شدن نقاط افتراق و اشتراک فرهنگ‌ها و آماده شدن زمینه‌هایی برای برخورد‌های فرهنگی باشد. چنان‌که «ساموئل هانتینگتون»، در کتاب «برخورد تمدن‌ها» خطوط نبرد آینده را، خطوط گسل بین تمدن‌ها دانسته است. از این رو غرب نیازمند درک بهتر فرهنگ‌های دیگر و توجه به مشترکات مدل‌های تمدنی متفاوت است.

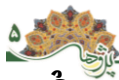
تحول فرهنگی می‌تواند ناشی از اراده‌ای آگاهانه و برنامه‌ریزی‌شده



و منسجم و گاه از ناحیه‌ی تطابقی باشد که میان فرهنگ‌ها و نیازهای رو به توسعه‌ی انسانی صورت می‌پذیرد. با این وجود جهانی شدن چه ضرورتی تاریخی و خودجوش باشد و چه پروژه‌ای برنامه‌ریزی شده و تحمیلی، واقعیت ملموسی است که پیش روی جهانیان قرار دارد و فرصت بازیگری در این میدان بر روی همه‌ی جوامع باز است. در این میدان هم فرصت فراوان است هم تهدید، این که جهانی شدن برای یک فرهنگ به صورت تهدید درآید یا فرصت، تا اندازه‌ی زیادی به ساختار و اوضاع فرهنگی، اجتماعی، برنامه‌ریزی‌ها و حاکمیت در یک جامعه بستگی دارد.

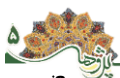
امروزه به دلیل وجود شبکه‌ها و و سایل ارتباطی گسترده، مرزهای جغرافیایی نه تنها قادر نیستند بر هویت فرهنگی انسان در محدوده‌ی جغرافیایی وابسته به آن تأثیرگذار باشند حتی نمی‌توانند همچون گذشته نقش تمایزبخش و تفکیک‌کنندگی را میان فرهنگ‌ها ایفا کنند و این قابلیت‌های فرهنگی است که می‌تواند بقا یا استحلال یک فرهنگ را در عرصه‌های جهانی تضمین کند و حتی هویت افراد نیز در وابستگی‌های فرهنگی تعریف می‌شود. چنان‌که ممکن است فردی با هویت ملی شرقی دارای نگرش و فرهنگی غربی باشد و بالعکس.

و سخن آخر آن‌که هرچند غرب فرهنگی در سایه‌ی جهانی شدن برای حفظ موجودیت خود و همسان سازی و سلطه‌ی فرهنگی بر دیگر فرهنگ‌ها می‌کوشد، ولی انسان رشدیافته و خودآگاه شرقی، در جست‌وجوی دستیابی به معنویتی حقیقی و همدلانه برای خود و



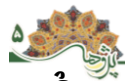
هم‌نوعان خویش است. در واقع لگام گسیختگی‌های این فرهنگ از یک سو و تضادهایی که خلأهای معنوی آن، در درون خود می‌آفریند - همان‌گونه که گرایش فزاینده به عرفان‌های نوظهور در غرب رواج یافته و یا بازگشت به سنت و عقل فضیلت‌مند و غایت‌اندیش از سوی اندیشمندان سنت‌گرا پیروان بسیار یافته است - خودآگاهی و نیاز فزاینده‌ی انسان امروز به برآوردن خلأهای معنوی و اعتقاد به نیرویی معنابخش، ناگزیر او را به عصیان علیه خواہشگری‌های بی‌پایان خود و برساخته‌های نظام‌های نوین غربی وا می‌دارد.

همچنین هویت‌های معنوی که در جوامع شرقی مسلمانان به موازات فرهنگ غرب و در تقابل با آن در جوامع شرقی در حال تکوین است، مانعی جدی در راه جهانی‌شدن این فرهنگ خواهد بود.



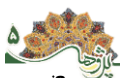
فهرست منابع

۱. ابن خلدون، عبدالرحمان (۱۹۹۲م)، تاریخ ابن خلدون، بیروت: منشورات محمدعلی بیضون و دار الکتب العلمیه.
۲. امیری، مجتبی، هانتینگتون و منتقدانش (۱۳۷۵)، نظریه برخورد تمدن‌ها، تهران: ترجمه و ویراستاری دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۳. اولیری، دلیسی (۱۳۷۴)، انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی، ترجمه احمد آرام، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
۴. بکراش، دבורا (۱۳۸۴)، تفتیش عقاید، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران: انتشارات ققنوس.
۵. بازارگاد، بهاء‌الدین (۱۳۷۰)، مکتب‌های سیاسی، تهران: مروارید.
۶. حتی، فلیپ (بی‌تا)، تاریخ عرب، ترجمه محمد سعیدی، تهران: زوار.
۷. رابرتسون، رونالد (۱۳۹۱)، جهانی شدن تئوری‌های اجتماعی و فرهنگ جهانی، ترجمه کمال پولادی، تهران: بی‌نا.
۸. رندال، هرمن (۱۳۷۶)، سیر تکامل عقل نوین، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۱، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۹. زمانی، هادی (۱۳۹۴)، فرصت‌ها و چالش‌های جهانی شدن، تهران: انتشارات بال.
۱۰. ریلیسون، اتین (۱۳۸۹)، تاریخ فلسفه مسیحی در قرون وسطی، ترجمه رضا گندمی نصرآبادی، قم: انتشارات دانشگاه ادیان و



مذاهب.

۱۱. صدیق، عیسی (۱۳۵۷)، **تاریخ فرهنگ اروپا**، تهران: دانشگاه تهران.
۱۲. کاپلستون، فردریک چارلز (۱۳۷۵)، **تاریخ فلسفه**، ترجمه ابراهیم دادجو، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی سروش.
۱۳. گل محمدی، احمد (۱۳۸۶)، **جهانی شدن فرهنگ، هویت، تهران**: نشر نی.
۱۴. لو کاس، هنری (۱۳۶۶)، **تاریخ تمدن از کهن‌ترین روزگار تا سده‌ی ما**، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، تهران: انتشارات کیهان.
۱۵. مجتهدی، کریم (۱۳۷۹)، **مدارس و دانشگاه‌های اسلامی و غربی در قرون وسطی**، تهران: پژوهشگاه علوم اسلامی و مطالعات فرهنگی.
۱۶. محبوبی اردکانی، حسین (۱۳۵۷)، **تاریخ مؤسسان تمدنی جدید در ایران**، تهران: دانشگاه تهران.
۱۷. مقرئ تلم سانی، احمد بن محمد (۱۴۰۸ق)، **نفع الطیب من غرض الاندلس الرطیب**، بیروت: دار إحیاء التراث العربی.
۱۸. مکی السباعی، محمد (۱۳۷۳)، **نقش کتابخانه‌ها و مساجد در فرهنگ و تمدن اسلامی**، ترجمه علی شکویی، تهران: سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی.
۱۹. نیچکینا، م. و. و دیگران (۱۳۶۱)، **تاریخ مختصر جهان**، ترجمه محمدتقی فرامرزی، تهران: دنیا.
۲۰. نیسبت، ریچارد. ا (۱۳۸۹)، **جغرافیای اندیشه**، راحله گندمکار، تهران: نشر علمی.



مقالات

۲۱. رضوانی، محمدرضا؛ احمدی، علی (۱۳۸۸)، مکان و نقش فرهنگ در شکل‌گیری هویت مکانی، نامه‌ی پژوهش فرهنگی، سال دهم، دوره‌ی سوم، شماره‌ی ششم.
۲۲. قنبری، ابوالفضل (۱۳۹۳)، جغرافیا و هویت مکان در عصر جهانی شدن، فصلنامه‌ی تحقیقات جغرافیایی، سال ۲۹، شماره‌ی اول، شماره‌ی پیاپی ۱۱۲.
۲۳. مسعودی و احمدی (۱۳۹۰)، جغرافیای فرهنگی، تبیین نظری و روش‌شناختی، نامه‌ی پژوهش، سال دوازدهم، شماره‌ی سیزدهم.
۲۴. موسوی، سیدسعید؛ امام‌جمعه‌زاده، سیدجواد (۱۳۸۹)، جهانی شدن و روند عام‌گرایی و خاص‌گرایی در فرهنگ سیاسی جمهوری اسلامی ایران، فصلنامه‌ی مطالعات سیاسی، سال دوم، شماره‌ی ۷.

